



نقد اقتصاد سیاسی - نقد بتواریگی - نقد ایدئولوژی

<https://naghd.com>

# انبوه خلق یا طبقه‌ی کارگر؟

## دو یادداشت کوتاه از آنتونیو نگری و پاولو ویرنو

ترجمه‌ی: عاطفه ارمغانی



اردیبهشت ۱۳۹۹

**توضیح مترجم:** از زمانی که مفهوم «انبوه خلق» (مالتیتود یا انبوهه) در کارهای مشترک آنتونیو نگری و مایکل هارت ظاهر شد، بحث‌های بسیاری درباره‌ی کاربرد این مفهوم درگرفت. ایرادات زیادی نیز به استفاده از آن وارد شد که در موارد متعددی ناشی از کج‌فهمی‌هایی اساسی بود. در اولین گام باید توجه کرد که استفاده از این مفهوم در چند دهه‌ی گذشته مختص به این دو متفکر نیست. اقبال به اسپینوزا در فلسفه و فلسفه‌ی سیاسی به‌ویژه در فرانسه و ایتالیا از نیمه‌ی دهه‌ی ۱۹۶۰ به بعد پای انبوه خلق را نیز به نوشته‌های فیلسوفان و نظریه‌پردازان و فعالان رادیکال باز کرد. خود «انبوه خلق» به صورت مفهومی فلسفی و سیاسی در قرن هفدهم متولد شده و نزد اسپینوزا به این جایگاه رفیع دست پیدا کرده است. جایگاه رفیع سوژه‌ی سیاسی مؤسس، سوژه‌ی مؤسس سیاست زندگی برضد سیاست مرگ. بنابراین انبوه خلق پیش از هرچیز مبتنی بر تأکیدی است بر فرآیند جمعی تأسیس سیاسی، یعنی برخلاف جهت آنچه در فلسفه‌ی سیاسی همان قرن و چند قرن بعدی رواج داشت: اعتقاد به تأسیس سوژه‌های سیاسی به دست/به‌واسطه‌ی دولت‌ها و قراردادهای سوژه‌هایی چون «مردم» و «ملت». یکی دیگر از کج‌فهمی‌های رایج، نسبت بین «انبوه خلق» یا دیگر سوژه‌های اجتماعی-سیاسی موجود است، از جمله طبقه‌ی کارگر. دو متن بسیار کوتاه پیش رو به این نسبت می‌پردازند. متن اول سخنرانی سال ۲۰۰۳ نگری است که به انتقادات الکس کالینیکوس درباره‌ی «انبوه خلق» در فوروم سوسیالیستی اروپا در پاریس پاسخ می‌دهد. متن دوم پاسخ پرسشی است که موریتسیو لاتساراتو در شماره‌ی نهم نشریه‌ی *مالتیتود* (سال ۲۰۰۲) از پاولو ویرنو درباره‌ی همین نسبت پرسیده است.

## آنتونیو نگری

همه بر سر این مسئله توافق داریم که می‌خواهیم با سرمایه مبارزه کنیم و جهان را از نو بسازیم. اما من فکر می‌کنم این را نمی‌شود به صورت فرآیندی احساسی تصور کرد. چون نام/انبوه خلق نه تصویری شاعرانه و احساسی که تصویری طبقاتی است. وقتی درباره‌ی انبوه خلق همچون مفهومی طبقاتی صحبت می‌کنم، از این واقعیت سخن می‌گویم که امروز کارگران هم به شکلی مشابه و هم متفاوت با چند قرن پیش کار می‌کنند. طبقه‌ی کارگر و ترکیب طبقاتی آن به کلی متفاوت است با دوره‌های مشخصی که یکی پس از دیگری از آغاز عصر صنعتی شدن آمده‌اند.

سازمان کار<sup>[۱]</sup> و همچنین ترکیب سیاسی و فنی طبقه از قرن هجدهم تاکنون حقیقتاً تغییر عمیقی کرده است؛ شیوه‌ای که این طبقه آگاهی طبقاتی‌اش را می‌سازد نیز به‌غایت متفاوت است. اگر مفهوم طبقه‌ی کارگر و مفهوم سازمان کار را به صورتی مشابه و یگانه به کار ببریم، اشتباهی اساسی مرتکب شده‌ایم.

به نظرم بعد از ۶۸ و با شروع ضدانقلاب نولیبرالی ساختار سازمان کار و در نتیجه سازمان و ساخت ترکیب طبقاتی تغییری عمیق کرده است.

کارخانه دیگر در مرکز تولید ارزش نیست. ارزش با به کار گرفتن کل جامعه خلق می‌شود. ما همه‌ی کارگرانی را که درون جامعه به کار گماشته می‌شوند تا ارزش خلق کنند، انبوه خلق می‌نامیم. ما همه‌ی کارگران را در کل جامعه تحت استثمار می‌دانیم، مردان، زنان، کسانی که در بخش خدمات کار می‌کنند، آنها که پرستاری می‌کنند، کسانی که در روابط زبانی کار می‌کنند، کسانی که در حوزه‌ی فرهنگ کار می‌کنند، در همه‌ی مناسبات اجتماعی، از آنجا که آنان استثمار می‌شوند ما آنها را بخشی از انبوه خلق می‌دانیم، از آن روی که آنان تکنیکی‌اند. ما انبوه خلق را به صورت کثرت تکنیکی‌های تحت استثمار می‌بینیم. تکنیکی‌های کار؛ هرکس به شیوه‌ای متفاوت کار می‌کند و تکنیکی، تکنیکی کار استثمار شده است.

دریافت کلیت این‌ها حائز اهمیتی خاص است، باید آن را مورد تأکید قرار دهیم، چون کار بیش از پیش در حال غیرمادی شدن است. نه بدین معنا که قلمرو کار مادی گسترش نمی‌یابد، چون کار مادی آشکارا امروز در کارخانه‌ها، در بیگارخانه‌ها<sup>[۲]</sup>، در محیط‌های کار وحشتناکی که کودکان در آن کار می‌کنند، به شکلی عینی دیده می‌شود. همه‌ی این‌ها حایز اهمیتی بی‌اندازه است. اما آنچه در فرآیند تولید ارزش برجسته است کار فکری است، کار شبکه‌ای، کار خلاق، کار علمی. هنگامی که مارکس شروع به صحبت از ارزش‌آفرینی صنعتی کرد، بحث درباره‌ی ۱۰۰ یا ۲۰۰ کارخانه بود، اما گرایش عمده آن چیزی بود که او ادعا می‌کرد. و این همان مسیری است که ما نیز باید پی بگیریم. صرفاً برای این که ملاحظه‌ای دیگر اضافه کنم: طبقه‌ی کارگر صنعتی هرگز ارزش را در مقام توده تولید نکرده است، ارزش همیشه به این صورت تولید شده که هرکارگر سهم خاص خود را به فرآیند خلق ارزش افزوده است.

مسئله یافتن ائتلافی طبقاتی یا ارجاع به مناسباتی نیست که طبقه‌ی کارگر را به جنبش جنبش‌ها مرتبط می‌کند، مسئله ارجاع به ریشه‌ی یکتای ارزش است، کیفیت یگانه‌ی کار. موقعیت برجسته‌ی کار است که به ما امکان می‌دهد مسیرهای بدیلی برای زندگی و جامعه پیشنهاد کنیم.

مثلاً دهقانان را در نظر بگیریم. دهقانان همواره بیرون طبقه‌ی کارگر تصور شده‌اند، همچون کسانی که باید بدل به طبقه‌ی کارگر شوند. این تصور همیشه مزخرف بوده چون دهقانان همواره کار کرده‌اند، کاری پرمشقت، روی اشیا کار کرده‌اند، در مقام تکنیکی کار کرده‌اند. امروزه در برابر خود طبقه‌ی دهقان را در کشورهایی می‌بینیم که روزبه‌روز به توسعه‌ی سرمایه‌داری نامربوط‌تر می‌شوند و درون این طبقه‌ی دهقان از طرفی به شکل عمده سازمان کار صنعتی را می‌یابیم و از طرف دیگر خاص‌بودگی کار دهقانی، که تکین است، بدین معنا که ارتباطی خاص با طبیعت دارد، پنیر خوب و شراب خوب تولید می‌کند. یعنی یافتن این کیفیت یگانه‌ی کار، یافتن عناصر مشابه درون

گوناگونی، درون تفاوت، که البته عناصر مشترک است شمارند، اما از طرف دیگر یافتن خاص بودن قابلیت دهقان برای برقرار پیوند با زمین و دگرگون ساختن آن، دگرگون ساختنش به پنیر و شراب خوب. تنها بدین طریق می‌توانیم به روابط با طبقه‌ی کارگر صنعتی و نه اشرافیت کارگری فکر کنیم که به این صورت مکانیکی نخواهد بود.

از طرف دیگر کار زنان را در نظر بگیریم. کار زنان چیست؟ چرا همیشه باید تحت سلطه‌ی پدرسالاری باشد؟ کار زنان همیشه کاری مخفی اما عاطفی بوده است. از اساس. کاری که همیشه جای جوراب‌ها را در خانه می‌داند. راز کار به اصطلاح خانگی در این است که کمیت‌بردار نیست. کیفیت است. کیفیتی اساسی که بازتولید گونه‌ها را امکان‌پذیر کرده است، بازتولید گونه‌های کارگران، بازتولید کار. چگونه می‌توانیم سراغ این ارزش، این مبارزه برویم؟ نه به صورتی ائتلافی: [یعنی] به زنان بی‌بوندید - نخیر! برید به درک! پس چی؟ هیچ، اگر این علت اساسی در کار نباشد: درون کار می‌توانیم ظرافت را بیابیم، قابلیت ارتباط برقرار کردن، خلق روابط. مثلاً هر کدام از شما که با کامپیوتر کار کرده باشد، دقیقاً می‌داند ظرافت و خلق روابط به چه معناست. خلق ارزش خلق روابط بی‌شمار است، تولیدی زبانی.

انبوه خلق پیش از هر چیز مفهومی طبقاتی است و بعد همچنین مفهومی سیاسی است. از آنجا که انبوه خلق مفهومی طبقاتی است، به مفهومی ساده‌انگارانه، یعنی مفهومی توده‌ای از طبقه‌ی کارگر، پایان می‌دهد. از زاویه‌ی دید سیاسی مفهوم انبوه خلق به مفهوم مردم، به مفهوم ملت و هرآنچه دولت ساخته است و آن را با اصل نمایندگی تأمین می‌کند، پایان می‌دهد.

## پاولو ویرنو

چند شباهت، و تفاوت‌های زیادی، میان انبوه خلق معاصر و انبوه خلقی که فیلسوفان سیاسی قرن هفدهم مطالعه می‌کردند وجود دارد.

در سپیده‌دم مدرنیته «بسیاران»<sup>[۳]</sup> برابر بود با شهروندان جمهوری‌های دولت‌شهری که بر تولد دولت ملت‌های بزرگ تقدم داشتند. آن «بسیاران» از «حق مقاومت»<sup>[۴]</sup> بهره‌مند بودند. چنین حقی معادل دفاع مشروع به معنای پیش‌پاافتاده‌اش نبود: چیزی پیچیده‌تر و پیراسته‌تر بود. «حق مقاومت» عبارت از طرح حقوق یک شخص منفرد، یک اجتماع محلی، یک انجمن صنفی در مقابل قدرت مرکزی بود، ضمن آنکه از شکل‌های پیش‌تر تصدیق‌شده‌ی زندگی<sup>[۵]</sup> محافظت و از عادات ریشه‌دار حراست می‌کرد. بنابراین، این حق مستلزم دفاع از چیزی مثبت است:

خشونتی محافظه‌کارانه است (در معنای خوب و شریف کلمه). شاید «حق مقاومت»، یعنی حق محافظت از چیزی که پیشاپیش وجود دارد و به نظر شایسته‌ی تداوم می‌رسد، چیزی است که بیش از همه انبوه خلق قرن هفدهمی و انبوه خلق عصر پساوردیستی را به هم مرتبط می‌کند. همچنین در مورد دومی مسئله «تسخیر قدرت»، ساختن دولتی تازه یا به انحصار درآوردن تصمیم‌گیری سیاسی، امر تازه‌ای نیست بلکه مسئله بیشتر بر سر دفاع از تجربیات جمعی، انواع ابتدایی حوزه‌ی عمومی غیردولتی و شکل‌های زندگی بدعت‌آمیز است.

مثالی دیگر. نزد انبوه خلق پساوردیستی معمول است که زمینه‌ساز فروپاشی نمایندگی سیاسی شود؛ نه به شکل ژستی آنارشیستی، بلکه همچون جست‌وجویی رئالیستی و بی‌سروصدا در پی نهادهایی سیاسی که از اسطوره‌ها و مناسک حکمرانی دوری می‌کنند. هابز پیشاپیش در باب گرایش انبوه خلق به اتخاذ ارگان‌های سیاسی غیرمعمول هشدار داده بود؛ «چیزی نیستند جز انجمن یا اغلب گردهمایی‌هایی فاقد وحدتی که معطوف به هدفی خاص یا تعهد فرد به دیگری باشد» (لویاتان، فصل ۲۲). با این حال آشکار است که دموکراسی غیرنماینده‌ی، مبتنی بر خرد عمومی<sup>[۶]</sup> معنایی کاملاً متفاوت دارد؛ اصلاً چیزی در حاشیه‌ها، شکاف‌ها یا چیزی رسوبی و پسماندی نیست؛ در عوض تصاحب و مفصل‌بندی مجدد دانش/قدرت است که امروز در دستگاه اجرایی دولت‌ها گرفتار شده. اجازه بدهید سراغ تمایز اصلی برویم. انبوه خلق معاصر در خود حامل تاریخ سرمایه‌داری است. وانگهی انبوه خلق با طبقه‌ی کارگر یکی است، طبقه‌ی کارگری که جوهر اصلی‌اش متشکل از دانش، زبان و تأثرات<sup>[۷]</sup> [یا عواطف] است.

مایلم خطای دیدی را رفع کنم. گفته می‌شود انبوه خلق اشاره به پایان طبقه‌ی کارگر دارد. گفته می‌شود: در عالم «بسیاران» دیگر جایی برای لباس کار سرهمی آبی نیست، همه مثل هم‌اند و یک بدن را تشکیل می‌دهند و این که انبوه خلق به کالئیدوسکوپ [kaléidoscope] تفاوت‌ها بی‌توجه است. هرکس این را می‌گوید برخطاست، خطایی کلیشه‌ای: هر بیست سال کسی پیدا می‌شود که پایان طبقه‌ی کارگر را اعلام می‌کند. گرچه طبقه‌ی کارگر نه در ذهن مارکس و نه در عقاید هیچ شخصیت مهم دیگری، با سازمان کاری خاص و مجموعه‌ای خاص از خصایل یا ذهنیتی خاص مشخص نمی‌شود. طبقه‌ی کارگر مفهومی است نظری و نه عکسی یادگاری: این مفهوم اشاره به سوژه‌ای دارد که ارزش اضافی مطلق و نسبی را تولید می‌کند. مفهوم «انبوه خلق» در مقابل مفهوم «مردم» قرار داده می‌شود نه مفهوم «طبقه‌ی کارگر». انبوه خلق بودن مانع تولید ارزش اضافی نمی‌شود. از طرف دیگر تولید ارزش اضافی اصلاً مستلزم ضرورت «مردم» بودن به معنایی سیاسی نیست.

البته لحظه‌ای که طبقه‌ی کارگر از مردم بودن دست می‌کشد و بدل به انبوه خلق می‌شود، بسیاری چیزها تغییر می‌کند: اول از همه شکل‌های سازمان و مبارزه. همه چیز پیچیده و ناسازه‌وار می‌شود. چقدر ساده‌تر است به خود بگوییم که اکنون به جای طبقه‌ی کارگر، انبوه خلق داریم... اما برای این قدر ساده دیدن زندگی، کفایت کل یک بطری شراب را سر بکشیم.

علاوه بر این‌ها فرازهایی در آثار مارکس هست که در آن طبقه‌ی کارگر ویژگی‌های ریخت‌شناختی «مردم» را از دست می‌دهد و ویژگی‌های «انبوه خلق» را به دست می‌آورد. یک مثال: آخرین فصل جلد اول سرمایه را به یاد آوریم که در آن مارکس شرایط طبقه‌ی کارگر را در آمریکا تحلیل می‌کند (فصل ۲۵، «نظریه‌ی مدرن استعمار»)، آنجا توضیحاتی عالی در مورد غرب آمریکا، درباره‌ی خروج<sup>[۸]</sup> [مهاجرت دسته‌جمعی] و ابتکار منحصربه‌فرد «بسیاران» را می‌یابیم. کارگران اروپایی به دلیل وقوع اپیدمی‌ها، قحطی‌ها و بحران‌های اقتصادی از کشورهایشان خارج شده‌اند و برای کار به مراکز بزرگ صنعتی در ساحل شرقی آمریکا رفته‌اند، به یاد داشته باشید: آنان برای چند سال آنجا می‌مانند، فقط چند سال. سپس کارخانه را رها می‌کنند و به غرب نقل مکان می‌کنند، به سوی سرزمین آزاد. کار مزدی به جای محکومیت ابدی به صورت میان‌پرده‌ای انتقالی ارائه می‌شود. کارگران مزدبگیر حتی اگر فقط برای بیست سال فرصت داشتند که آشوب را در قوانین آهنین بازار کار گسترش دهند، با رها کردن موقعیت ابتدایی خودشان، موجب ایجاد کمیابی نسبی نیروی کار و در نتیجه افزایش مزدها شدند. مارکس با توصیف این وضعیت، تصویری پویا از طبقه‌ی کارگری ارائه می‌کند که همچنین انبوه خلق نیز هست.

#### منبع:

نوشته‌ی حاضر ترجمه‌ای است از یادداشت Multitude or working class? از آنتونیو نگری که در لینک زیر قابل دسترسی است:

<https://libcom.org/library/multitude-or-working-class-antonio-negri>

و یادداشت Multitudes et classe ouvrière از پاولو ویرنو که در لینک زیر قابل دسترسی است:

<https://www.multitudes.net/Multitudes-et-classe-ouvriere/>

#### یادداشت‌ها:

[۱] The organisation of labour

[۲] sweathsops

[۳] many

[۴] *ius resistentiae*

[۵] Forms of life

[۶] General intellect

[۷] Affects

[۸] Exodus